

سفيدشويي سلبريتي ها با راديكال كردن فضا

چرا بعضی نقدها به نفع سلبریتیسیم تمام می شود



میلاذ جلیلزاده
خبرنگار گروه فرهنگ

مشخص نیست که اگر قاضی پرورنده خانم آزاده صمدی، هنرپیشه سینما و تلویزیون که او را به جرم کشف حجاب، در کنار چند جرمه دیگر موظف به شرکت در کلاس های روان درمانی جهت برطرف شدن اختلال های ضداجتماعی کرده، بخواهد ارجاع به این حکم توضیح کاملی بدهد، چه توضیحی خواهد داشت. ممکن است برای اکثر مردم عادی که حقوقدان هم نیستند، این مساله پیش بیاید که مگر وقتی ثابت شد یک نفر دارای اختلال روانی است، جزای عنوان مجرمانه او تغییر نمی کند؟ ما نمی دانیم که نیاز خانم صمدی به چنین درمانی، از لحاظ حقوقی و علمی چطور اثبات شده است، اما قاضی ای که چنین حکمی داده و لابد برایش چنین چیزی ثابت شده است، طبیعتاً نسبت به این تناقض که در ذهن مردم ایجاد می شود هم آگاهی دارد.

این اما همه مساله نیست. از این حکم بوی انتقام می آید نه تنبیه به معنای روشنگری. حتی اگر خود حکم را قضاوت نکنیم که چنین نمی کنیم و این برعهده حقوقدانان است، بویی که از آن برخاسته و تصویر و پیامی که به جامعه ارسال می کند، خارج از چهارچوب حقوق و قضا قابل نقد است. قضیه جایی بفرغتر می شود که این پیام انتقامجویانه و تحقیرآمیز در بعضی رسانه ها ضریب چند برابر می گیرد. دستگاه قضا هم به این پیوست های رسانه ای هیچ واکنشی نشان نمی دهد و هیچ تذکری، حتی دوستانه و اصلاح گرانه در کار نیست و این خواسته یا ناخواسته یعنی مشکلی نداریم فکر اگر کردید این حکم برای انتقام و برای تحقیر صادر شده بود. حالا دستاورد این رفتار چیست؟ کاش با یک «هیج» می شد به این سوال غم انگیز پاسخ داد و با افسوس گذشت اما قضیه بحرانی تر از این حرف هاست. قضیه این است که تخلیه روحی یک عده به خصوص، خیلی برای کشور و انسجام اجتماعی آن گران تمام می شود؛ بی اینکه فایده خاصی داشته باشد. همان ها که با جنبه تحقیرآمیز این حکم جشن گرفته اند و انگار از شوق کم شدن روی

مخالفتان شان برای آنها دهان کج کرده و زبان درآورد ه اند. شاد شدن شنیع عده ای محدود، برای کلیت نظام سیاسی به قیمت عصبانی کردن و سر لج انداختن عده ای بسیار زیاد از همین جامعه تمام می شود. صرف نظر از مخالفان آشتی ناپذیر یا لاقبل سرسخت جمهوری اسلامی، چنین رفتارهایی خیلی از خودی ها را هم به شدت عصبانی می کند و بدتر از همه اینکه باعث می شود همان افرادی که سرسختانه علیه سلبریتی ها موضع انتقادی داشتند، در مواجهه با یک تندروی حاد و بی محابا و در مقابل رفتاری که پیام روانی اش چیزی جز «لجم» را درآوردی و حالا لجت را در می آورم» نیست، بیابند و پشت همین سلبریتی مظلوم بایستند.

اما بعد

پدیده سلبریتیسیم در ایران، خود به خود به وجود نیامد و با یک مهندسی فرهنگی و اجتماعی دقیق و حساب شده از بالا، از جانب یک جناح سیاسی که ۸ سال دولت قبل و بخشی از مجلس و شوراهای شهر را در دست داشت، ایجاد شد و مورد نقد و چالش قرار گرفتن این پدیده هم نه آگاهانه از جانب رقبای سیاسی آن دولت، که از جانب خود جامعه صورت گرفت. موج واکنش منفی به سلبریتیسیم درحقیقت نوعی واکنش به ارزش های عدالت ستیز سرمایه داری و به طور اخص نئولیبرالیسم بود و رسیدن به چنین نقطه ای، معنای بلوغ جامعه را می داد. اما کودکانی نابالغ، با دهان های کج و زبان دراز شده به روی جامعه، با افکار معوجی که هیچ خاصیتی جز سر لج انداختن اکثریت جامعه ندارند، کاری می کنند که همین مردم، همین ها که روزی هشتگ سلبریتی بی سواد را باب کردند، برگردند و از سلبریتی ها دفاع کنند. اگر بررسی کنیم که این پدیده به فضای فرهنگی و اجتماعی ایران چطور وارد شد و چه مراحلی را طی کرد و ببینیم نسبت آن با طیف های مختلف سیاسی و لایه ها و طبقات گوناگون اجتماعی چه بود، به درکی از سرآغاز این لحظه شوم رسیده ایم. لحظه ای که در آن رفتار رسانه ای نسجیده با یک سلبریتی، از او نماد مظلومیت می سازد و باعث می شود یک نهاد صنفی مرتبط با موضوع، بیانیه ای بدهد که این حکم را توهمین به شعور اهالی هنر و فرهنگ قلمداد می کند. یعنی عده ای لجباز کاری کرده اند که یک سلبریتی نماد شعور اهالی فرهنگ محسوب شود. ببینیم قصه از کجا شروع شد و چطور به این ساعت شوم رسید.



آمیور ژوازه، شنیده نشود. جریان سیاسی حامی سلبریتیسیم، مستقل از پدیده سلبریتیسیم هم می تواند حیات داشته باشد و اگر مرگ تدریجی اش فرارسید، باز هم این پدیده زرد نمی تواند نتاجش دهد. مساله همان جا انداختن سبک زندگی بود، همان ایجاد حس پذیرش نسبت به یک روش سیاسی و اجرایی عدالت ستیز. مساله ایجاد یک صدای متراکم بود علیه اکثریت. چیزی که با سلبریتیسیم درست شد دستگاه تولید رای نبود، یک سری کلونی پرجمعیت بود در پیچ های اینستاگرام که به نظر برسانند همه جا فقط همین ها هستند. همین تیپ آدم ها که عاشق زندگی اصطلاحاً لاکچری سلبریتی ها هستند و دغدغه شان گم شدن سگ فلان هنرپیشه و ملوس بودن گربه های چهارراه ولعصر و عروسی غافلگیرکننده چهره ها و این دست مسائل است. نه فقر داریم، نه مشکل اجاره مسکن داریم، نه خصوصی سازی بی ضابطه جماعتی را بیچاره کرده، نه پرمرد خیلی خسته ای داریم که صندوق های بازنتستگی حاصل عمرش را بالا کشیده اند، نه مال باختگان موسسات مالی و اعتباری را داریم، نه کارگری که شلاق خورده... برون برد ساخت چنین وضعیتی این می شود که ما در کشورمان چنین مشکلاتی را به واقع داریم اما در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۹۶ بحث بر سر این است که پیاده روها زنانه و مردانه می شوند یا نمی شوند، ربنای شجریان چرا از تلویزیون پخش نمی شود، زنان موتورسواری بکنند یا نه و... وقتی فقط یک طبقه اقتصادی و اجتماعی صدا داشته باشد، بله مسائل ما فقط همین ها به نظر می رسند. یکی از مهم ترین عواملی که باعث شد تنها همان طبقه در این جامعه صدا داشته باشد، سلبریتی ها بودند.

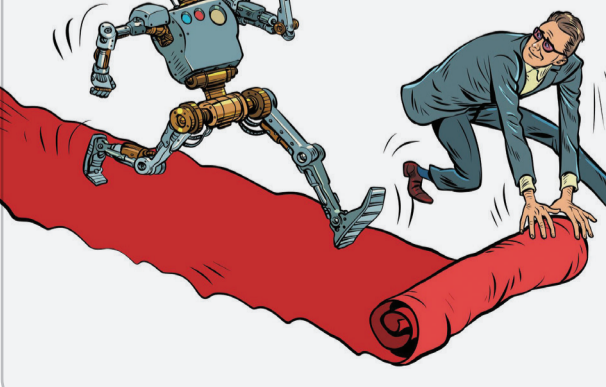
و در کدام شهر لیست های اصلاحات و اعتدال با نسبت ۹۹ به یک یا سی به هیچ برنده می شد؟ مگر سلبریتی ها در همه جا دیده نمی شدند؟ مگر در تبلیغات شان می گفتند لطفاً فقط تهرانی ها به حرف ما گوش کنند، خصوصاً بخش های روزه بالای شهر؟ پس چرا باقی جامعه به آنها اقبال تایی حد نشان نداد که در اینستاگرام می رسید وجود دارد؟ یک نکته ظریف دیگر همین جاست و از دل پاسخ به همین پرسش می توان به آن رسید که جماعت سلبریتی و کلونی های هوادارشان می توانست چند کانون پر سر و صدا ایجاد کند که اگرچه پرجمعیت بود اما اکثریت نبود. لازم است که موکداً این جمله را یک بار دیگر با دقت مرور کنیم؛ کانون های هواداری سلبریتی ها اگرچه پرجمعیت بود، اما اکثریت نبود. باقی گروه های اجتماعی چنین کانون های متمرکز نداشتند و صدایشان پرانده شنیده می شد یا شاید چون پرانده بود، شنیده نمی شد. مهندسی اجتماعی و فرهنگی در دولت قبل، از یک طبقه اجتماعی که معروف است به طبقه متوسط شهری، اهرمی ساخت علیه باقی جامعه و سلبریتی ها الهامی بودند برای پژواک دادن به صدای این طبقه. به تعبیر یکی از بزرگان حزب کارگزاران سازندگی آنها می خواستند ایران را تهرانیزه کنند و لابد اگر نمی شد، حداقل این مقدر بود که با بالا بردن ولوم صدای پایتخت، کاری کنند که باقی صداها گم شود. سلبریتی ها ابزار بودند نه اصل. آنها مثل یک سیستم صوتی عمل می کردند که محتوای آنچه پخش می کرد چندان مهم نبود، صرفاً کافی بود تا سر و صدا کنند و باقی صداها، از طبقات دیگر، از نواحی دیگر کشور، از گروه های دیگر فکری و فرهنگی و خلاصه از همه به جز جماعت رنگی پنگی و به قول آل احمد

کاندیداتوری اش برای ریاست جمهوری در سال ۱۳۹۶. روحانی بار اول که کاندید شد، اساساً نه تنها پدیده سلبریتیسیم وجود نداشت، چه اینکه این وضع را دولت خود او پدید آورد، بلکه در آن دوره از انتخابات تقریباً هیچ صدایی از جامعه مشاهیر ایران، چه ورزشی و چه هنری درنمیامد بود. قبل از سال ۹۲ که دولت تدبیر و امید روی کار بیاید یا به عبارتی قبل از آشنایی جامعه ایران با پدیده سلبریتیسیم، هم هاشمی رفسنجانی توانسته بود رای بیاورد، هم محمد خاتمی و هم کلی نماینده مجلس که به آن جناح و جریان تعلق داشتند. البته آن روزها هم گاهی هنرمندان از یک چهره سیاسی حمایت می کردند اما یک نفر آدم عاقل را نمی شود پیدا کرد که مثلاً گفته باشد به محمد خاتمی رای دادم چون ساموئل خاچیکیان گفت به او رای بدهید. اینکه ساموئل خاچیکیان پرمخاطب ترین فیلم تاریخ ایران را ساخته به آن معنی نیست که حمایت او از محمد خاتمی توانسته باشد به همان تعداد مخاطبان فیلمش، رای به سید خاتمی بیاورد. درمورد تعداد دنبال کنندگان صفحات مجازی سلبریتی ها همین طور است. پس سلبریتی ها چه کارکرد سیاسی مشخصی داشتند؟ وجود آنها خود به خود همان کارکرد اجتماعی و فرهنگی را داشت که مدنظر یکی از جناحین سیاسی کشور بود. آنها مبلغ یک سبک زندگی به خصوص بودند. پذیرفته شدن شهرت یا ثروت بی دلیل آنها، قواعد عدالت طلبانه را در هم می شکست و شانس باوری و استثناباوری را جانی انداخت. وجود سلبریتیسیم باعث می شد جامعه به جای اعتراض به بی عدالتی، بخشی از بهره مندان و برخورداران این وضع را تحسین کند. این فرمول البته روی تمام جامعه جواب نمی داد و پیشران اصلی آن در اجتماع طبقه متوسط مرکز نشین بود. در کجا

کسی به خاطر خاچیکیان به خاتمی رای نداد

ماجرای نوع مواجهه جامعه ایران با پدیده سلبریتیسیم شرح مستوفیایی دارد. این پدیده با روی کار آمدن دولت قبل وارد فرهنگ اجتماعی ایران شد و برای فراگیر کردن آن، فضای مجازی کارآمدترین ابزار بود. پیش از آن، در این جامعه هم هنرمند داشتیم، هم فوتبالیست و هم مجری های مشهور تلویزیونی. رسانه های زرد و حاشیه نگار هم داشتیم و مشاهیری بودند که برحاشیه تر از بقیه به حساب می آمدند اما سلبریتی، یعنی شخص مشهوری که فراتر از فعالیت حرفه ای اش در هنر یا ورزش، به سبب حواشی دیگر مشهور است؛ این پدیده ای بود که با مهندسی خاص فضای مجازی در دولت قبل، وارد فرهنگ اجتماعی ایران شد. قرار بود از این پدیده، یک بهره برداری سیاسی به خصوص بشود. عموماً این بهره برداری را در حد تبلیغات انتخاباتی سلبریتی ها برای یک جناح سیاسی، منحصر می بینند اما قضیه صرفاً این نیست. نه دو لیست مجلسین شورا و خبرگان که اصلاحاتی ها و اعتدالیون با نسبت ۹۹ به یک، در سال ۹۴ از رقبایشان بردند دستاوردی بود که سلبریتی ها را رقم زده باشند، نه فهرست اصلاحاتی ها و اعتدالیون در شورای شهر تهران که سی-هیج برنده شد دستاورد تبلیغاتی سلبریتی ها بود، نه رای آوردن حسن روحانی در دومین

یک مستضعف شهرستان نشین، کسی که باید سلبریتی ها را به عنوان نماد بی عدالتی علیه خودش ببیند، آزادی اش را در خطر فرو رفتن به چنگال تندروها ببیند و برای «نه» به این خفقان، از یک سلبریتی دفاع کند. یک جریان سیاسی هزینه تراش در ایران داریم که فوق العاده در سر لج انداختن مردم با استعداد است. آنها گاهی جماعت را به جایی می رسانند که حاضرند دسته جمعی بمیرند ولی به کرسی نشستن حرف زورگویانه و بی منطق اینها را نبینند. آنها متخصص ایجاد «نفرت عمومی» هستند و می دانیم که در چنین وضعی، هر انسانی ممکن است حتی با قاتل آینده خودش علیه یک چیز همدست و هم داستان شود. دیوانه خانه ای مثل شبکه ایران اینترنشنال چطور در یک مقطع مهم از تاریخ اجتماعی ایران توانست تا این حد مخاطب پیدا کند؟ چرا همان ها که در رادیو کمال ترین شعارهایشان می گفتند «ما آرپایی هستیم عرب نمی پرستیم»، با اینکه می دانستند تامین مالی این شبکه از کجاست، شش دانگ ذهن شان را به آن سپرده بودند؟ این وضعیت گروتسک و عجیب، فقط در حالی می تواند رخ دهد که بخش بزرگی از جامعه دسته جمعی سر لج افتاده باشند و برای اینکه این همه آدم سر لج ببینند، باید فهرست بلند بالایی از رفتارهای انطام انجام شده باشد.



لبه دوم قیچی

اما در جریان سیاسی مقابل اعتدالیون، چه برخوردی با سلبریتی ها شد؟ لازم است برای پاسخ به این سوال، فقط همین دوران پسامهسا را نینیم که موضع گیری های عده ای از مشاهیر علیه نظام عیان شد و مقداری به عقب برگردیم. طبیعتاً جریان سیاسی مقابل اعتدالیون طیف های متنوعی دارد که رویکردهای عقلاانه و هوشمندانه هم بین شان کم نیست اما مع الاسف پرسروصداترین و حتی گاهی در بعضی موارد موثرترین گروه، هیچ ایده ای در این خصوص ندارد. یک بار از سوراخ سوزن زد می شوند و یک بار از در دروازه تو نمی آیند. آنها ابتدا تا جایی که ممکن بود به جای نفی پدیده سلبریتیسیم، سعی کردند طیف روش رقبایشان با آنها رقابت کنند و وارد جایی شدند که زمین بازی شان نبود. خواستند چند تا سلبریتی را هم در حمایت از خودشان به خط کنند که اصطلاحاً کم نیاورند و این اصلاً نتیجه جالبی به بار نیاورد. بعد، جامعه مرتب علیه سلبریتیسیم واکنش منفی نشان می داد و اینها فقط ایستادند و نگاه کردند. پس از شهریور ۱۴۰۱ و مرگ خانم مهسا امینی، سلبریتی هایی که حالت روحی دردناک حذف شدن، از شان کنشگرانی بی حساب و کتاب ساخته بود، غوغایی به پا کردند. حالا همان ناکام ماندگان دیروز در جذب سلبریتی ها و ساکتان هزار و یک ماجرای مرتبط با این جماعت، از جمله پول های مشکوک در سینما، تابعیت دوگانه و امثال آن، راه افتادند و از موضع بنیادگرایانه علیه سلبریتیسیم هیاهو کردند. یعنی با جنسی از موضع گیری که اکثریت جامعه با آن مخالف است، به مخالفت با پدیده های رفتند که اکثر جامعه هوادارشان نبود اما امکان داشت با این رفتار تحریک آمیز، به حمایت از آن سوق داده شود. در یک کلام از موضع تندروی سیاسی و شبه مذهبی، به مخالفت با سلبریتیسیم پرداختند. کاری کردند که همین حذف شدگان، همین ها که حتی در بخش عمده ای از جامعه نسبت بهشان حس نفرت ایجاد شده بود، در جایگاه مظلوم قرار بگیرند. کاری کردند که اگر کسی جلوی آن نایستد و ادامه پیدا کند، سلبریتیسیم معنای «نه» به بنیادگرایی و تندروی سیاسی و شبه مذهبی بدهد. آنها دارند کاری می کنند که حتی

شروع کرد علیه سلبریتی ها موضع گرفتن، افسردگی عمیقی در آنها به وجود آورد. آدم ها موقع حذف شدن ممکن است خطرناک شوند. فقط چهره های مشهور هنری و ورزشی این طور نیستند. اگر دقت کنیم حتی معتبرترین افراد و مهم ترین جریان های سیاسی هم هنگامی که دیگر حس حذف شدن را جدی بگیرند، به شدت خطرناک و دیوانه وار رفتار می کنند. اتفاقات سال ۱۴۰۱ همه این درس ها را در مقیاسی غول آسا به ما یادآور شد و حتی به خفتگان هم تلقین کرد؛ هم درمورد سلبریتی ها که عملاً خود جامعه آنها را حذف کرد، هم درمورد طیف ها و شخصیت های مختلف سیاسی. اصلاحات و اعتدال به هر کیفیتی بود فعلاً رفته اند و امروز در صحنه کسانی هستند که مبدع روش های حساب شده قبلی در استفاده از سلبریتی ها نبوده اند. چه این طیف ها و شخصیت های سیاسی دوباره به صحنه برگردند و چه نه، به هر حال آن وضعیت اجتماعی که دور ذهن سلبریتی ها حجاب لیدری جامعه را ساخته بود، ترکیده است. آنها به اوج عادت کرده اند و این حیضی، وضعیت روحی و روانی بسیار بدی برایشان ایجاد کرده است. قبل از ماجراهای ۱۴۰۱ هم می شد از روی بسیاری رفتارها که این قبیل افراد انجام می دادند، وضعیت روحی نامناسب شان را روانکاوی کرد اما به هر حال شد آنچه دیدیم و بی دقت ترین افراد هم همه چیز را به وضوح مشاهده کردند. همه چیزهایی که سلبریتی ها در ۱۴۰۱ به آن اعتراض کردند، قبل از این هم وجود داشت و همه آنها ساکت بودند. غیر از مشاهیری که به طور مشخص با جریان های ضد نظام، خصوصاً مجاهدین خلق هماهنگی قبلی داشتند و تعدادشان معدود است، انگیزه باقی سلبریتی ها درحقیقت بیشتر از اینکه مخالفت با حاکمیت باشد، تلاش برای دیده شدن و لیدری اجتماع بود.

سلبریتی ها چه موقع خطرناک شدند؟

سلبریتی ها بی آنکه خودشان بدانند، با دویینگ مهندسی فضای مجازی توسط دولت به اقطاب جامعه تبدیل شدند تا میانجی و عامل یک تک صدایی طبقاتی شوند. اما این پروژه که اوایل به نظر می رسید جواب داده، در ادامه شکست خورد. بازیگر، خواننده، فوتبالیست یا هر چهره مشهور دیگری که تا دیروز صرفاً یک فرد مورد توجه و نهایتاً ماشین امضای یادگاری بود، طی چهار سال از جایگاه خودش به عرش اعلا رسید و ناگهان پس از دی ماه سال ۹۶، همچون آن کسی که بالاتر نشست، استخوانش از آنچه در بدترین حالت، افول طبیعی یک ستاره به نظر می رسید، بسیار سخت تر شکست. دی ماه سال ۱۳۹۶ شورش علیه بی صدا شدن بود. شورش که این نظم تصنعی را به هم زد و آن وضعیت ادراکی جعلی را با رسواسازی به بالا انداخت. سلبریتی ها، همان آدم های معمولی که به عنوان هنرمند یا ورزشکار یا خواننده معروف شده بودند و تا قبل از سال ۹۲ نهایتاً کسانی که در خیابان آنها را می شناختند، ابزار هواداری می کردند، ناگهان در عرض چند سال نقش های خیلی بزرگتری پیدا کرده بودند که بر قامت شان زار می زد. فیلسوف تلقی شدند، پیشوای فکری و سیاسی به نظر رسیدند، فرماندهان جامعه به نظر آمدند... این حجاب رسانه ای، روح و روان آنها را به خودش عادت داد و بعد از دی ۹۶ که ناگهان حجاب ترکید و جامعه هر روز بیشتر از دیروز